

مبانی نظری تاریخ‌نگاری تاریخ‌شفاهی با تأکید برگفتمان‌های تاریخ‌شفاهی فعالیت دو نفر از زنان انقلاب اسلامی (۱۳۴۲-۱۳۷۲)

فائزه توکلی

چکیده:

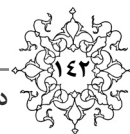
در مبارزات دوران انقلاب اسلامی ایران، حضور زنان فقط در صف‌های میلیونی تظاهرات نبود؛ بلکه آنان نقش مهمی در پیش‌قراولی، پشتیبانی، همکاری، هماهنگی و تعمیق آن داشتند. علی‌رغم حضور پررنگ زنان در تحولات سرنوشت‌ساز تاریخ معاصر و مشارکت تمام‌عیار آنان در مبارزه علیه رژیم پهلوی، مستندات، مکتوبات و منابعی که نقش زنان را تبیین و توصیف کند، بسیار اندک است. با اجرای طرح «تاریخ‌شفاهی زنان زندانی مبارز و سیاسی دوره پهلوی دوم و انقلاب اسلامی که در سال‌های ۱۳۸۹-۱۳۸۵ انجام شد، می‌توان به انواع مبارزات آنان اعم از مبارزه مخفی و مسلحانه و تحمل انواع شکنجه‌های زندان از سنین ۱۳ تا ۴۰ سال اشاره نمود و همچنین به فعالیت‌های بعد از انقلاب در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در اغلب سطوح شعلی زنان اشاره نمود. در این مقاله تلاش بر آن است با ارائه مبانی نظری تاریخ‌نگاری تاریخ‌شفاهی و تکیه موردی از تاریخ‌شفاهی زنان بر انواع فعالیت‌های آنان در دوره قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران، به سؤالات زیر پاسخ داده شود: به لحاظ کیفی نوع فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی زنان چگونه بوده است؟

گفتمان غالب در متن روایات تاریخی زنان چیست؟

کلیدواژه‌ها:

تاریخ‌نگاری؛ مبانی نظری؛ تاریخ‌شفاهی؛ زنان انقلاب؛ گفتمان.

تاریخ‌شفاهی، دو فصلنامه؛ سال سوم، شماره اول، شماره پیاپی ۵، بهار و تابستان ۱۳۹۶، صص



مبانی نظری تاریخ‌نگاری شفاهی با تأکید برگفتمان‌های تاریخ‌شفاهی فعالیت دو نفر از زنان انقلاب اسلامی (۱۳۴۲-۱۳۷۲)

فائزه توکلی^۱

مقدمه:

مبانی نظری تاریخ‌نگاری شفاهی زنان متکی بر روش تحقیق کیفی است و روش پژوهش در این تحقیق بدین شرح می‌باشد: در این پژوهش از تحلیل روایت و تحلیل محتوا که در عمق‌بخشیدن به تاریخ‌نگاری تاریخ‌شفاهی بسیار مؤثر می‌باشد، استفاده شده است. تحلیل محتوا به دو صورت کمی و کیفی انجام می‌شود.

تحلیل کیفی محتوا را تحلیل قوم‌نگارانه محتوا^۱ می‌خوانند و چنان که از یک تحقیق کیفی تاریخ‌شفاهی انتظار می‌رود، برای فهم معناهای مبادله شده به کار می‌رود. روش تحلیل محتوا نیز به تبع این کاربرد عبارت است از رفت و آمد توأم با تأمل میان تشکیل مفاهیم نمونه‌گیری، جمع‌آوری داده‌ها، رمزگذاری آن‌ها، تحلیل، و سرانجام تفسیر داده‌ها. تحلیل کیفی محتوا یک کشف مداوم^۲ است که از رهگذر مقایسه مداوم میان موقعیت‌ها، محیط‌ها، سبک‌ها، تصاویر، معانی و تفاوت‌های ظریف معانی با هم حاصل می‌شود (Altheide D.L., 1987, 10 (1): 65-77).

در تاریخ‌شفاهی مراحل که از نمونه‌گیری گرفته تا جمع‌آوری داده‌ها و تشکیل مفاهیم و رمزگذاری آن‌ها، تحلیل و تفسیر داده‌های حاصل از مصاحبه انجام می‌شود، مورخ تاریخ‌شفاهی را در این راه قرار می‌دهد تا به جای تمرکز بر واژه‌ها به «قالب‌ها» توجه نماید. قالب عبارت است از نحوه سازماندهی فضا (در رسانه‌های چاپی و صفحات وب) یا زمان (رادیو و تلویزیون) و نیز سبک ارائه مطلب. باید دید که رسانه، محتوا را در چه بسته‌بندی‌ای ارائه می‌کند و از این راه چه تفسیرهایی در مخاطبان بر می‌انگیزد.

به عنوان مثال پخش تاریخ‌شفاهی و مصاحبه زنان زندانی سیاسی دوران محمدرضا شاه در رسانه در ایام خاص (مراسم ویژه دهه فجر) تأثیرگذار خواهد بود یا در طول سال در شبکه زنان و برنامه‌های ویژه توانمندسازی آنان در عرصه‌های اجتماعی.

۱. دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه آزاد، تهران

مرکز؛ Email: faezhtavakoli@yahoo.com

2. Ethnographic content analysis

3. Constant discover



مراحل تحقیق کیفی محتوا

۱. مسئله‌ای را که باید بررسی شود، باید مشخص کرد.
۲. مطالعه منابع مرتبط با موضوع در سایت‌ها، روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی.
۳. آشنایی با قالب‌های ارائه مطالب در تعداد محدودی از اسناد که باید تحلیل کیفی شوند.
۴. مفهوم‌پردازی، که این مرحله مهم‌ترین مرحله تحلیل محتوا است. نخست با توجه به پرسش‌های تحقیق و برای هدایت جمع‌آوری داده‌ها، مقوله‌هایی فهرست می‌شوند و همراهمان با توجه به زمینه نظری، ملاک‌هایی برای تعریف آن مقوله‌ها وضع می‌شوند.
۵. تنظیم شیوه‌نامه جمع‌آوری داده‌ها که به چه جنبه‌هایی از متن مصاحبه تاریخ‌شفاهی باید توجه کرد اهمیت دارد.
۶. جمع‌آوری داده‌ها و بازبینی آنها، پس از ۵۰ درصد کار انجام گرفته که فرآیند آن تا پایان تحقیق ادامه داشته باشد. مفاهیم و مقوله‌هایی که بر پایه استقراء از داده‌ها شکل می‌گیرند، دائماً با داده‌های جدید محک‌زده اصلاح و تکمیل می‌شوند تا سرانجام مفاهیمی سازگار با همه داده‌ها پدید آیند. مفهوم پایایی^۱ در تحلیل کیفی محتوا همین سازگاری است. به‌عنوان مثال بررسی شرایط روحی و روانی زنان زندانی سیاسی در زندان و مقایسه توانمندی‌های آنان (تسلط بر زبان‌های خارجی متفاوت، مهارت‌های عملی مانند گل‌سازی و کارهای دستی و توانایی حافظه آنان در زمینه حفظ آیات قرآن کریم و تلاوت آن و ...) در مقابله با فشارها و استرس‌های داخل زندان و گذراندن دوره محکومیت، مقوله «توانمندی‌های زنان و زندان» را در بهره‌گیری از مطالعه تاریخ‌شفاهی زنان سیاسی و زندانی برای مورخ تاریخ‌شفاهی روشن می‌نماید.
۷. این مفاهیم و مقولات، سنگ بنای تفسیر مورخ از پدیده و به عبارت دیگر، ابعاد گوناگون تفسیر او را شکل می‌دهند (رفیعی، ۱۳۸۷، ص ۱۷۲-۱۷۳).

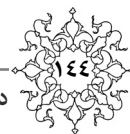
انواع فعالیت‌های زنان سیاسی و زندانی دوره پهلوی (۱۳۴۲-۱۳۵۷)^۲

از سال ۱۳۸۵-۱۳۸۹ با سی نفر از زنان فعال در حوزه مبارزات پیش از انقلاب و فعالین حوزه‌های گوناگون پس از انقلاب مصاحبه و تاریخ‌شفاهی زنان توسط نویسنده در مرکز مؤسسه نشر آثار امام ثبت و ضبط شد که بخشی از آن زیر چاپ می‌باشد. در این نوشتار با تحلیل متن روایت‌های تاریخ‌شفاهی زنان با تکیه بر حجم نمونه روایت دوتن از زنان زندانی سیاسی گزینش شده است که بنا بر نوع و مدل‌های گفتگویی، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ایشان بدین‌قرار نقل روایت شده است:

خانم رضوانه دباغ، متولد ۱۳۳۶ فرزند آقای محمدحسن دباغ و مرضیه حدیدچی، متولد تهران، به سبب فعالیت‌های مادرش به فعالیت‌های سیاسی علاقه‌مند شد و در مدرسه دخترانه رفاه با

1. Reliability

۲. تاریخ‌شفاهی زنان سیاسی و زندانی دوره پهلوی اول، مجری فائزه توکلی، مؤسسه نشر آثار امام(ره)، ۱۳۸۷-۱۳۸۵، زیر چاپ.



گروه‌های اسلامی مبارز ارتباط یافت و به همراه تعدادی دیگر از دانش‌آموزان از جمله سوسن حداد عادل به کارهای هنری و جمعی می‌پرداخت. او سرودها و اشعاری که از رادیو عراق پخش می‌شد با دوستانش جمع‌آوری کرده و در دفترچه‌اش نوشته بود. پس از دستگیری مادر و تعدادی از معلمان و دانش‌آموزان مدرسه رفاه، در مرداد ۱۳۵۲ دفترچه رضوانه به‌دست مأموران افتاد و او را دستگیر کردند و به کمیته مشترک ضدخرابکاری بردند. او به شدیدترین وجه ممکن توسط شکنجه‌گرانی چون منوچهری شکنجه شد. مادر وی از زنان فعال و مبارز سیاسی به نام خانم مرضیه حدیدچی (دباغ) است که در فعالیت‌های ضد رژیم پهلوی از مبارزان برجسته زنان بود. در بخشی از مصاحبه با ایشان تأکید بر مراحل تربیتی و پرورشی این زنان است. اشخاص نخبه و کلیدی که وجه متمایز آنان با دیگر اقشار زنان جامعه آن دوران شرکت مستقیم در مبارزه علیه رژیم شاه بود. در زیر ابتدا به خانواده و سپس به نوع فعالیت‌هایشان اشاره می‌شود. وی درخصوص خانواده‌ای که در آن رشد نموده می‌گوید:

«پدرم اهل کار و تلاش بود و در بازار در تهیه و تکثیر و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام (ره) فعالیت گسترده‌ای داشت وی مبارزه علنی نداشت. مادرم خیلی واضح و روشن فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی انجام می‌داد. مادرم در خانواده فرهنگی بزرگ شدند که با کتاب و کتابخوانی عجین بودند. روشنگری و روشنفکری مادرم از پدر و مادربزرگم، علی پاشا حدیدچی و فاطمه احمدی بود که خدا هر دو را رحمت کند. آن‌ها از افراد تأثیرگذار دورانشان بودند. زمانی که در خیابان نیروهوایی (پیروزی) ساکن بودند در حسینیه خوانساری‌ها برای اهالی جلسات مذهبی و کلاس قرآن برگزار می‌کردند». وی از تربیت و آموزش‌های خانواده چنین می‌گوید:

«مادر به طریقی ما را تربیت کرده بود که از همان کودکی پیرو نظم و انضباط در کارهایمان بودیم. هر کدام از ما وظیفه خاصی داشتیم. حتی قبل از ورود به دبستان (دوره پیش دبستانی) در منزل به ما آموزش‌های اولیه را می‌دادند. هر روز هفته ساعتی را به آموختن قرآن - احکام - بازی‌های بچگانه و تقریباً در نظافت و مرتب‌کردن خانه هماهنگی خاصی را با هم داشتیم». خانم رضوانه از دوران کودکی فردی مسئول و وظیفه‌شناس و متعهد تربیت شده بود و روشنگری‌های مادر در دوران کودکی و نوجوانی در پروسه تربیتی ایشان تأثیر به‌سزایی داشت. در زیر به ویژگی‌های مادر که الگوی ایشان بود اشاره می‌شود:

ویژگی شخصیتی مادر (مرضیه حدیدچی)

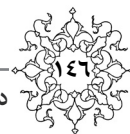
مرضیه حدیدچی متولد ۱۳۱۸ همدان و از زندانیان سیاسی فعال که در مبارزه مسلحانه با حکومت پهلوی قبل از انقلاب ایران شرکت داشته و از نمایندگان مجلس شورای اسلامی است. وی از شاگردان سیدمحمدرضا سعیدی بود. در سال ۱۳۵۳ پس از دو بار بازداشت توسط ساواک با کمک



محمد منتظری و با پاسپورت جعلی از کشور خارج شد. دباغ ابتدا به لندن و از آنجا به فرانسه و انگلیس رفت و در اعتصاب غذای زندانیان سیاسی ایرانی شرکت کرد. در عربستان سعودی به توزیع اعلامیه‌های امام خمینی (ره) در میان زائران می‌پرداخت اما بیشتر فعالیت‌های او در خارج از کشور مربوط به آموزش مبارزات چریکی در سوریه و لبنان زیر نظر محمد منتظری و با حمایت امام موسی صدر می‌شد. او در برپایی یک اردوگاه نظامی در سوریه برای آموزش چریک‌های ضد شاه ایرانی مشارکت داشت و توانست نسل جوانی از ایرانیان مبارز را با تاکتیک‌های شبه‌نظامی آشنا کند. رضوانه دباغ در نقل خاطرات‌شان از مادر چنین می‌گوید: «مادر انسان دقیق و منظمی بود، همان‌طور که برای هر ساعت ما برنامه‌ریزی کرده بودند این خصلت را در مورد شاگردان خود نیز اجرا می‌کرد. مادر در حسینیه‌های شهر ری، صادقیه در خیابان آب منگل در ری، حسینیه‌ای در انتهای خیابان شهید معیری با مسئولیت حاج آقای طباطبایی و حسینیه‌ای در محله کن، به مناسب ایام خاص مذهبی برنامه‌هایی را برگزار می‌کردند. از آنجایی که جوانان و بچه‌ها نسبت به مادر لطف و ارادت خاصی داشتند با اشتیاق به گفته‌های ایشان گوش می‌دادند. مادر از آن‌ها به عنوان بچه‌های انقلابی یاد می‌کند. شاگردان ایشان هم اکنون در گوشه و کنار این مرز و بوم هر کدام به عنوان مادر، استاد، معلم و ... مشغول خدمت به خدا و مردم هستند. مادر فردی پر کار و پرتلاش بودند. دائم در سفرهای داخلی و خارجی بودند و یا زمانی هم که در زندان بودند، باید کارها دقیق و مرتب انجام می‌شد. در نبود مادر مسئولیت همه چیز با خواهر بزرگم راضیه خانم بود. ایشان حکم مادر دوم ما را داشتند. همسرشان هم در این راه یار خوبی برایشان بود. وقتی راضیه بود، مادر مطمئن بود همه چیز روال خودش را طی خواهد نمود».

آموزش‌های مادر

آموزش اولیه را در منزل نزد مادر فرا گرفتیم. خواندان قرآن، احکام و مسائل دینی، و مفاتیح. هفته‌ای یکبار هم آقای موسوی به منزل ما می‌آمدند و به ما درس خدانشناسی و توحید می‌دادند. شخصیت ایشان برای من خیلی جاذب و گیرا بود. مادر علاوه بر دروس مذهبی به مسائل دیگر ما هم رسیدگی می‌کردند. مثل خوراک، پوشاک، تفریح و سرگرمی، رفتن به مسافرت، (زیارتی یا سیاحتی)، حتی در رشته‌های سرود خوانی، شعر، دکلمه و نمایشنامه هم ما را آموزش می‌دادند. با این برنامه‌ها هدفی خاص را دنبال می‌کردند. به یاد دارم قرار بود در مکانی به نام مرکز صادقیه حوالی خیابان آب منگل در خیابان ری، جشنی برگزار شود و ما در آنجا نمایش اجرا کنیم. نمایش فضای زمستان را نشان می‌داد. مادری به خاطر ظلمی که به او شده بود مسئولیت زندگی به دوشش افتاده بود و با رختشویی منزل اعیان و اشراف امرار معاش می‌کرد. بازیگر باید لباس مدرس می‌پوشید و برف مصنوعی روی سرش می‌ریختیم که واقعی‌تر به نظر آید، با امکانات



محدودی که در اختیارداشتیم تمام سعی و تلاش مادر این بود که همه چیز عالی برگزار شود. حتی بعضی مواقع برنامه‌ها را خصوصی‌تر و در منزل خودمان برگزار می‌کردیم. مثلاً خانواده‌های زندانیان را در منزل جمع می‌کردیم و برای آن‌ها سرود و دکلمه می‌خواندیم که آن موقع سرودی که مرسوم بود ... گل پونه بابات رفته، دلم خونه ... و هدف از این مراسم به‌تصویر کشیدن جور زمانه و آگاه نمودن مردم بود. در انتخاب مدارس ما، مادر همواره نظارت دقیقی داشت چنان‌که در مدرسه رفاه دوره‌ای خاص را تجربه نمودیم.

روش‌های تربیتی و آموزشی رفاه

همه ما که در رفاه درس می‌خواندیم طالب یادگیری بودیم. نهایت استفاده را از لحظه لحظه‌هایی که در کنار دبیران و کادر آموزشی بودیم، می‌بردیم. در آنجا دائم به ما امر و نهی نمی‌کردند. ما خودمان مسائل را می‌دیدیم، درک می‌کردیم و بعد هم عمل می‌کردیم. به‌طور مثال فهمیده بودیم نماز را باید اول وقت خواند. حال اگر کوتاهی می‌کردیم، کسی ما را توبیخ نمی‌کرد. بلکه خودمان را شماتت می‌کردیم و از دست خودمان ناراحت و عصبانی می‌شدیم. یا اینکه دروغ و دروغویی در میان ما وجود نداشت. ما همگی این عزیزان (مؤسسين و کادر آموزشی و پژوهشی) را به عنوان الگوهای رفتاری، علمی و شخصیتی خودمان انتخاب کرده بودیم و تلاش می‌کردیم از آموزش‌هایی که می‌بینیم نهایت استفاده را ببریم. در حال حاضر این شیوه در منزل هم مرسوم است چنان‌که فرزندان با الگوبرداری از ما و درک اخلاق و کردار و گفتار ما رفتارشان را تنظیم می‌کنند.

فعالیت‌های سیاسی مدرسه رفاه و دوستان هم رزم

من دوستان زیادی نداشتم و اگر هم با تعدادی در ارتباط بودم خیلی عادی و متعارف بود. من بیشتر با خانم سوسن حداد عادل دوست بودم. ما علاوه‌بر درس خواندن و گوش دادن به حرف‌های دبیران، هنگام زنگ تفریح کتاب‌خوانی می‌کردیم. آن موقع مطالعه بعضی از کتاب‌ها را ساواک ممنوع کرده بود. ما کتاب‌ها را با روزنامه جلد کرده و در زنگ‌های تفریح و یا ورزش آن‌ها را مطالعه و به دوستان نیز پیشنهاد می‌کردیم. خانم حداد عادل از من باهوش‌تر و زرنگ‌تر بود. گاهی که از لحاظ درسی دچار مشکل می‌شدم، او خیلی سریع مطالب را برایم جمع‌وجور می‌کرد و مرا شارژ و آگاه به سرکلاس می‌فرستاد.

از فعالیت‌های سیاسی اینکه، من شب‌ها رادیو عراق گوش می‌دادم، آن موقع پیام‌های امام خمینی (ره) را از آنجا پخش می‌کردند و بعد پنهانی و زیر لحاف آن‌ها را می‌نوشتیم و صبح زود که به‌مدرسه می‌رفتم داخل میز بچه‌ها می‌گذاشتم به‌طوری‌که متوجه من نشوند. من و سوسن هیچ



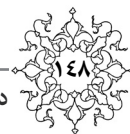
وقت گروهی کار نمی‌کردیم. فقط خودمان بودیم و بس. هر دو در خانواده‌های مذهبی و متعصبی بزرگ شده بودیم و به سیاست و مسائل آن بیگانه نبودیم و احتیاجی نبود کسی به ما بگوید اینکار را چگونه انجام دهیم و یا چکار کنیم. با الگوبرداری از آن‌ها، همان راه را پیدا کرده بودیم. اما در این راه سوسن خیلی از من محکم‌تر و مصمم‌تر بود و شاید اگر با فردی غیر از من دوست بود متحمل رنج‌های بسیاری نمی‌شد؛ امیدوارم مرا حلال کند. تنها کسی که در تمام موارد در کنار هم بودیم سوسن حداد عادل بود. ایشان یکی از صمیمی‌ترین دوستان من بودند.

در مدرسه رفاه که درس می‌خواندیم زیر راه پله زنگ‌های تفریح دورهم جمع می‌شدیم و نهج‌البلاغه می‌خواندیم. یکی از نکات مهمی که در زندگی مبارزاتی از نهج‌البلاغه درس گرفتیم مفهوم یکی از خطبه‌های آن بود: «اگر کوه‌ها از جا کنده شدند، شما محکم باشید.» این مطلب آویزه گوشمان شده بود که اگر راهی را انتخاب کردیم، محکم و مقاوم باشیم. نوع انتخاب خیلی مهم است و مهم‌تر از آن چگونه رفتن آن راه است و ما با مطالعه نهج‌البلاغه سعی می‌کردیم برای سؤالات خود جواب قانع‌کننده‌ای پیدا کنیم.

مدرسه رفاه در کل مکانی برای مبارزه بود. دبیران سرکلاس سیر تکاملی انسان را این‌چنین به تصویر می‌کشیدند که مثلاً این دامنه کوه است و کم کم باید بالا رفت و بالا رفت و در عین حال مواظب صعود و سقوط خود باشیم.

دستگیری و زندان

اوایل تابستان سال ۱۳۵۲ در پایان سال تحصیلی نهم بودم که به دنبال فعالیت‌هایی که در مدرسه داشتم دستگیر شدم. من اعلامیه‌های امام را می‌نوشتیم و اصل آن‌ها را در کلاسوری پنهان می‌کردم. تازه به عقد بهزاد درآمده بودم و خانواده ایشان خریده‌های عروسی پارچه و چادر را داخل یک چمدان برای من فرستاده بودند. از نظر خودم فکر می‌کردم امن‌ترین جا برای این اعلامیه‌ها داخل همان چمدان است. ولی ساواک کلاسور را از داخل چمدان پیدا کرد. شب قبل منزل ما عروسی یکی از بستگان بود و رفت و آمد هم زیاد شده بود علت حمله اولیه ساواک به منزل ما شلوغی شب عروسی بود که آن‌ها فکر کرده بودند برنامه‌ای در راستای مبارزاتی در منزل ما در حال انجام است. حدود یک هفته مردان ساواکی که ۵ نفر بودند در خانه ما مستقر شدند تا هر کسی به این منزل رفت و آمد داشت را دستگیر کنند که به دنبال این استقرار تعدادی از بستگان دستگیر شده و پس از یافتن کلاسور که حاوی برخی اعلامیه‌ها بود مرا دستگیر کردند. لازم به ذکر است چمدانی که مربوط به لوازم خرید عروسی بود مورد دستبرد قرار گرفت، طلاجات را نیز تصرف کردند و با آتش سیگار تمام پارچه‌هایی را که مادر شوهرم خریده بود سوزاندند. به‌خاطر دارم پدرم به آن‌ها اصرار می‌کرد که مرا به جای او ببرید. ولی من پدر را قانع کردم



که آن‌ها دنبال من آمده‌اند و با من کار دارند. فقط سعی کردم پوششی با خودم ببرم که در آنجا دچار مشکل نشوم. اما آن‌ها اولین کاری که می‌کردند حجابمان را برمی‌داشتند و این اولین شکنجه روحی من بود. دو ماشین جلو درب منزل توقف کرده بودند. دو نفر عقب یک نفر جلو با راننده و من هم با آن هیکل ضعیفم با چشم‌بند و دست‌بند، وسط دونفر عقب نشستیم.

همه آدم‌ها از زندان یک برداشت دارند. چهاردیواری که هیچ روزنه و نوری ندارد و آدمی را درون خود می‌بلعد. تحمل آن شرایط در آن برهه از زمان برای فردی به سن و سال من (۱۴ سال) آسان نبود. تنها یک انسان وارسته، مؤمن و قوی تاب و توان شکنجه‌های روحی و جسمی آن‌ها را داشت. در آن شرایط سخت اگر اسمی از کسی برده شده و مطلبی که نباید گفته می‌شده و گفته شد من از همین جا از همه آن عزیزان معذرت می‌خواهم. (تضرع و گریه) من در شرایطی قرار گرفتم که حق دوستان را ادا نکردم. هرچند آن‌ها هنوز هم نسبت به من لطف دارند و با من در تماس هستند، در بین این افراد سوسن‌جان بیشتر از بقیه آزار و اذیت دید و خودم را مسبب تمام این مسائل می‌دانم و امیدوارم مرا حلال کنند.

سلول‌ها، نمود و نمناک بودند، هر بار که برای بازجویی می‌رفتیم با تنی مجروح باز می‌گشتیم بدون اینکه مداوی روی ما صورت گیرد و همین امر موجب عفونت‌های شدید می‌شد. در آن شرایط غیرقابل تصور و تحمل، هر روز که می‌گذشت وضع جسمانی من بدتر و بدتر می‌شد. حتی در حالت نشسته هم نمی‌توانستم نفس بکشم تمام مفاصلم درد می‌کرد. تنفس برایم مشکل شده بود به قدری ضعیف شده بودم که ساواک هم ترسیده بود که هر لحظه ممکن است بمیرم. در نهایت مرا به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. (در حال حاضر بیمارستان امام سجاد نام دارد و در خیابان بهار واقع است). ۱۵ روز در آن بیمارستان بستری بودم. آن‌ها حتی در بیمارستان هم نکات سخت امنیتی را اجرا می‌کردند و جالب اینکه در همان حال یکی از زندانی‌ها فرار کرده بود و در آن شرایط واقعا همه ما خوشحال بودیم و ساواک دیوانه و عصبانی بود. بعد از بهبودی نسبی دوباره مرا به زندان کمیته مشترک بازگرداندند.

چهار ماه در زندان کمیته مشترک بودم. بعد مرا به زندان قصر منتقل کردند. وضع جسمانی‌ام کمی بهتر شده بود. قرار شد مرا دادگاهی کنند. در اولین جلسه دادگاه که تقریباً خصوصی برگزار شد، رئیس دادگاه گفت: این دختر که به سن قانونی نرسیده چرا او را ننگه داشتید تا کار به دادگاه برسد ... برای من یک وکیل تسخیری گرفتند که به اصطلاح از من دفاع کند و به طریقی قضیه را جمع‌وجور کنند. در قانون قضا افرادی که به سن قانونی نرسیده باشند و جرمی مرتکب شده باشند به دارالتأدیب منتقل می‌شوند و می‌خواهند این تصمیم را در مورد من انجام دهند که با اعتراض شدید من مواجه شدند و من این جرأت را پیدا کردم و گفتم: من که قاتل و دزد نیستم شما حق ندارید مرا به آنجا بفرستید ... وقتی با رفتار قاطعانه من مواجه شدند از ترفند دیگری استفاده کردند.



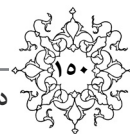
گفتند: چون کم سن و سال هستی طبق قانون باید سرپرست تو (پدر یا مادر) تعهد بدهد. جالب این بود که مادرم نیز یکی از همان زندانیان بود، و رئیس دادگاه گفت: اینها خانوادگی خرابکار هستند. اما بالاخره دادگاه رای به آزادی من داد.

زندگی نامه خانم عالیه امامزاده خاله شهید جهان آرا

خانم عالیه امامزاده در سال ۱۳۳۴ در شهر اهواز در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. پدرش، سیدمحمدعلی امامزاده و مادرش فاطمه موسوی نام داشتند. بعد از طی دوره تحصیلات ابتدایی و متوسطه در رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران قبول شدند. از سال ۱۳۴۵ همراه برادر که به دبیری مشغول شده بود به جهت کهولت پدر به محل خدمت‌شان در خرمشهر نقل مکان نمودند. با ورود به خرمشهر نقطه عطفی در زندگی عالیه پدید آمد. زیرا باعث شد با خواهر و خواهرزاده‌هایش (خانواده آقای جهان آرا) بیشتر ارتباط داشته باشند و در خرمشهر به فعالیت‌های عقیدتی و سیاسی با پسران خواهرش (محمد و علی جهان آرا) پرداختند و رسماً پس از مدتی با گروه منصورون که از گروه‌های هفت‌گانه مبارز و مسلمان بودند مبارزه علیه رژیم شاه را آغاز نمودند. وی در خاطراتش در مورد خصوصیات خانوادگی‌شان چنین می‌گوید:

«پدر بزرگ‌های مادری و پدری‌ام در کار تدریس قرآن و مکتوب کردن قرآن (قرآن دست‌نوشته) بودند. مادرم سواد مکتبی داشتند و در منزل به صورت مکتب‌خانه‌ای قرآن و علوم قرآن تدریس می‌کردند، که این امر در خانواده‌مان در میان خانم‌ها متداول بود. یعنی از ابتدای صبح منزل ما محل رفت و آمد دانش‌آموزان بود و من نماز و خواندن قرآن را در کنار همین شاگردان مادرم یاد گرفتم. مادرم بسیار به تحصیلات ما اهمیت می‌داد و دوست داشت در درس پیشرفت داشته باشیم. مادرم زن بسیار آرام و حرمت‌نگه‌داری بود. به یاد ندارم حتی یکبار هم با من مجادله لفظی داشته باشند. اگر اشتباهی هم می‌کردم در اوج ناراحتی سکوت می‌کردند و سپس بعد از آرامش ایراد و اشکالات ما را گوشزد می‌کرد.

پدرم آزادتر با مسائل مذهبی برخورد می‌کرد. مادرم از نظر مذهبی خیلی مقیدتر بودند و هر شب برای ما داستان‌های قرآنی تعریف می‌کردند. از قبیل میثم عمار، صحابه حضرت علی و حضرت محمد و ... یا اینکه هر شب یک سوره کوچک قرآنی برایمان تلاوت می‌کردند که این روند در خانواده ادامه داشت. به دلیل شرایط مذهبی که بر جو خانواده‌مان حاکم بود. در منزل خواهر بزرگم مراسم خاص اعیاد مذهبی، عزاداری‌ها، شب‌های قدر و احیاء و ... برگزار می‌شد. در دوره تحصیل دوران دبستان را با چادر به مدرسه می‌رفتم و هیچ مشکلی هم برایمان پیش نمی‌آمد. وارد مقاطع بالاتر هم شدم باز هم حجاب را رعایت می‌کردیم البته تا قبل از ورود به دبیرستان پوشش‌مان را بر اساس الگوبرداری از مادر انجام می‌دادیم ولی به این مقطع که رسیدم در حفظ ارزش‌ها و عقاید



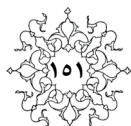
خودمان آگاهانه‌تر قدم برداشتم در نتیجه باعث بروز مشکلاتی در مدرسه شد. من با خواهر محمد جهان آرا و دختر عموی ایشان خانم فریده نعمت‌زاده هم مدرسه‌ای بودیم خواهر شهید جهان آرا که کتاب‌های سیاسی بین بچه‌ها رد و بدل می‌کرد به دفتر دبیرستان احضار شد و تهدید کرده بودند که اگر از این کار دست برندارد مراحل را به ساواک ارجاع می‌دهند. البته کتاب‌هایی که می‌خواندیم داستان‌های قرآنی و آموزنده اخلاقی بود و کتاب‌های دکتر علی شریعتی را نیز مطالعه می‌کردیم. همچنین جزوه‌هایی که از قم برایمان می‌رسید. در مورد کشورهای آفریقایی و جزوه‌های دینی و شناخت مارکسیسم و دیدگاه‌های ماتریالیستی. در سال ۱۳۵۴ در خرمشهر دوره‌های عقیدتی و سیاسی با پسران خواهرم (محمد[و] علی) داشتیم. شرایط اجتماعی خرمشهر مذهبی بود، به عبارتی مذهب بیشتر از سیاست بر جامعه تسلط داشت. جوانان بیشتر سیاسی بودند. تا موقعی که مذهب و سیاست تداخل پیدا نمی‌کردند مشکلی برای کسی پیش نمی‌آمد، اما به محض تجمع این دو واژه زنگ خطر برای رژیم روشن می‌شد و سخت‌گیری و پیگیری‌های ساواک شروع می‌شد.

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی

بنابه دلایلی از قبیل دستگیری و زندان و ساواک، خانواده‌ها زیاد اجازه نمی‌دادند که دختران‌شان وارد مسائل سیاسی و خصوصاً عملیات مبارزه بر علیه رژیم پهلوی شوند و خیلی با افراد بیرون از فامیل ارتباط داشته باشند. رفت و آمدهای ما خیلی محدود بود. سعی می‌کردیم فعالیت‌هایمان بیشتر جنبه فرهنگی و آگاهی فکری داشته باشد.

اکثر اوقات محمد تعداد زیادی کتاب‌های دکتر شریعتی، دفاعیات مبارزین، چه مسلمان چه کمونیست را در اختیار ما می‌گذاشت و باید آن‌ها را در مدت کوتاهی مطالعه می‌کردیم و نتیجه را به او گزارش می‌دادیم و ضمناً با یکدیگر بحث می‌کردیم که اگر روزی گرفتار شدیم چه جواب‌هایی بدهیم. بستر و زمینه‌ساز فعالیت‌های ما بیشتر خودسازی و آگاهی‌دادن به افراد و مطالعه کردن بود. جابجایی بعضی کتاب‌ها و بعضی جزوات سیاسی را خیلی ما انجام نمی‌دادیم تا اگر با داشتن این مدارک گرفتار می‌شدیم پاسخ‌گویی به ساواک مشکل بود.

یکی دیگر از کارها در خرمشهر، رونویسی از تمام اعلامیه‌ها و جزوات سیاسی، دفاعیات مبارزین و پیاده کردن نوار سخنرانی‌ها بود. چون در آن زمان دستگاه فتوکپی نبود و اگر هم بود ما نمی‌توانستیم برای تکثیر این اعلامیه‌ها و جزوات از فتوکپی استفاده کنیم؛ مجبور بودیم شبانه روز وقت‌مان را به نوشتن، آن‌هم پنهان از پدر و مادر و بزرگان و دیگران بگذرانیم. کار تحقیق روی متون کتاب‌ها، قرآن، مطالعه کتاب‌های مبارزین فلسطینی، آفریقایی، الجزایر و کتاب مادر اثر ماکسیم گورکی، خوشه‌های خشم، خرمگس و کلاً هر کتابی که انقلابی بود می‌خواندیم در این دوره برایمان فرقی نمی‌کرد مذهبی باشد و یا غیرمذهبی، هدف ما مبارزه با دیکتاتوری و رژیم



ظلم پادشاهی بود. البته کتابها را نقد می‌کردیم. با نگاه انتقادی می‌خواندیم و بحث می‌کردیم. در هر حال تکثیر دستی و رد و بدل کردن کتابها کار سختی بود که با رعایت مسائل امنیتی باید صورت می‌گرفت.

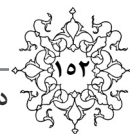
به خاطر دارم زمانی که در خرمشهر، منزل برادرم زندگی می‌کردیم. محمد هر شب ساعت ۱۱ به بعد به منزل ما می‌آمد و ساعت‌ها از نیمه‌شب گذشته با هم مباحثه می‌کردیم و کتاب می‌خواندیم. که در سال ۵۰ یا ۵۱ فصل پاییز بود که گروه‌شان توسط ساواک لو رفت و همگی دستگیر شدند. ابتدا در ساواک خرمشهر تحت‌بازجویی بودند و سپس به زندان اهواز انتقال یافتند. در کل تمام زندانیان زیر نظر ساواک بودند. ابتدا محسن را دستگیر کردند و بقیه را هم در منازل‌شان دستگیر کردند. بعد از دستگیری خواهرزاده‌هایم حساسیت سیاسی و مذهبی خانواده ما و کلاً شهر خیلی بیشتر شد و ما سعی می‌کردیم به هر نحوی که ممکن است به ملاقات‌شان برویم. بعد از انتقال به زندان اهواز با افراد مذهبی و سیاسی دیگری در زندان آشنا شدیم که بعدها همین امر باعث تشکیل گروهی به نام منصورون گردید.

عصمتیه مرکز آگاهی و فعالیت‌های مذهبی خانم‌ها

در خرمشهر مرکزی بود به نام عصمتیه که در آگاهی خانم‌های آنجا بسیار مؤثر بود. سرکار خانم احمدزاده، خانم مغازه‌ای و خانم مرعشی برنامه‌های مذهبی متنوعی داشت مسئولیت آن به‌عهده خانم معصومه افشار بود، که از حوزه علمی مشهد به آنجا آمده بود. خیلی مهربان و خوشرو بودند و به همین دلیل خانم‌های زیادی را مجذوب خودشان کرده بودند. ایشان در آن مرکز درس‌های حوزوی تدریس می‌کردند. من هم به آنجا می‌رفتم و درس حوزوی می‌خواندم. حضور من در عصمتیه از دوران دبیرستان بود یعنی در کنار مدرسه به کلاس‌های خانم افشار می‌رفتم. بعدها که برای زندگی به اهواز رفتم به عصمتیه اهواز هم می‌رفتم.

شروع زندگی مخفیانه

در سال ۱۳۵۵ در رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران قبول شدم. در تهران قرار بود خبرهای دانشگاه را به علی جهان‌آرا بدهم و او مسئول آموزش من باشد. بیست روزی بود که به کلاس می‌رفتم. من در خوابگاه دانشجویی در امیرآباد بودم. مادر و یکی از خواهرهایم قرار بود برای سرزدن به من تهران بیایند. ساعت ده صبح بود که محمد با من تماس گرفت و دنبال من آمد و گفت که باید هرچه زودتر از تهران بروم و به محل خاصی عزیمت کنم. علی جهان‌آرا بر اثر اصابت گلوله به پایش زخمی شده بود و مدارک و اسنادی هم به دست ساواک افتاده بود. امکان داشت مرا هم دستگیر کنند. تصور کنید حال خانواده‌ام فردای همان روز به دیدن ما آمده بودند



و از من هیچ خبری نبود به هر جا که توانسته بودند سر می‌زدند. آن‌ها بسیار نگران شده بودند زیرا دختری از شهرستان وارد محیط بزرگ و پرفساد آن زمان تهران شده بود و به ناگهان مفقود گردیده بود. خانواده‌ام تا بهشت زهرا و بیمارستان‌های مختلف برای پیدا کردن من رفته بودند. تا سه روز خانواده‌ام از من بی‌خبر بودند.

زمانی که محمد دنبال من آمد و این موضوع را عنوان کرد که باید از این پس به‌طور پنهانی و در یک خانه تیمی زندگی کنم. خیلی کلافه شده بودم زیرا هیچ‌گونه آموزشی در این رابطه ندیده بودم. افرادی بودند که از سن کم برای چنین مواردی آموزش دیده بودند؛ مثل خواهر آقای بصیرزاده که از ۱۲ سالگی آموزش کاملی دیده بود؛ برای آن‌ها تحمل شرایط راحت‌تر بود. من و زهرا بصیرزاده باهم در یک منزل بودیم. البته ایشان کاملاً به مسائل امنیتی زندگی مخفی آگاهی داشتند. ولی به دلیل عدم آگاهی، قبول و پذیرش این شرایط برای من دشوار بود. خانه تیمی ما در شهر کاشان بود؛ شهری که ساواک آنجا بر خلاف شهر تهران و دیگر شهرها خیلی قوی نبود.

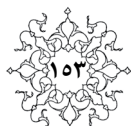
شرایط زندگی در خانه تیمی

زندگی مخفی به دو صورت بود یکی کاملاً مخفی که حتی با نزدیکترین افراد خانواده هم نیابستی ارتباط برقرار می‌کردیم و دوم زندگی نیمه‌مخفی که می‌شد سالی یکبار یا برای اعیاد و یا در صورت لزوم مراسمی خاص می‌توانستند با خانواده‌هایشان ملاقاتی داشته باشند. من از گروه اول بودم. به خاطر دارم وقتی به کاشان رسیدیم و از اتوبوس پیاده شدم محمد دست مرا گرفت و گفت باید سرت را پایین بیندازی و چشمه‌هایت را ببندی تا هیچ چیز و هیچ کس را نبینی. به اصطلاح متوجه نشوم که مرا از کجا و چه راهی به سمت منزل می‌برند تا اگر دستگیر شدم خانه را بلد نباشم. در آن شرایط هر چه فرد اطلاعات کمتر داشت هنگام دستگیری راحت‌تر بود.

داشتن اسلحه هم از دیگر موارد امنیتی بود که البته تهیه اسلحه بسیار کار دشواری بود. فکر می‌کنم برادران هر کدام اسلحه داشتند ولی ما از چاقو، پنجه بوکس به عنوان سلاح سرد جهت دفاع شخصی استفاده می‌کردیم. کپسول سیانور را از زمانی که بیرون از منزل می‌رفتیم زیر زبانه‌مان می‌گذاشتیم که اگر دستگیر شدیم با سم خودمان را بکشیم. چون تحمل شکنجه‌های ساواک بسیار سخت بود.

وظایف فردی در دوره زندگی مخفیانه

زندگی در آنجا بر اساس اصول منظم و خاصی بود و هر کس مسئولیتی داشت. باید تمام کارهایی را که در طول روز انجام می‌دادیم حتی زمان آن را یادداشت می‌کردیم. برای مثال از فلان ساعت تا فلان ساعت نماز و عبادت، از فلان ساعت تا فلان ساعت ورزش، مطالعه، امور شخصی و ... و



این گزارش را تحویل مسئول مان می‌دادیم و اگر از لحاظ زمانی مقداری یکی بیشتر از حد معمول یا کمتر از آن بود باید پاسخگو می‌بودیم و خودمان را طبق نظر مسئول مان اصلاح می‌کردیم. زهرا به دلیل آموزش‌هایی که توسط برادرش از قبل دیده بود بیشتر از من از خانه خارج می‌شد و من بیشتر در خانه بودم. اخبار و گزارشات را می‌نوشتیم و تایپ می‌کردم و چون تایپ به صورت دستی بود و صدای بلندی داشت باید زیر دو لحاف می‌رفتم و آنجا تایپ می‌کردم تا صدایش به بیرون درز پیدا نکند. حتی ما مجبور بودیم در خانه خیلی آهسته حرف بزنیم. از دیگر مسئولیت‌ها، شناخت نسبت به همسایگان و اهالی محل بود که ببینیم چه افرادی هستند و چه جوی بر محیط زندگی مان حاکم است و آن‌ها در مورد ما چه فکر می‌کنند.

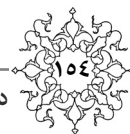
درست کردن کوکتل مولوتف و همین‌طور تعویض و دستکاری پلاک‌های ماشین از دیگر کارهای ما بود. به‌طور مثال اگر با ماشین بچه‌ها به جایی می‌رفتند و ساواک آن‌ها را شناسایی می‌کرد باید سریعاً پلاک ماشین را عوض می‌کردیم تا گروه دستگیر نشود یا لو نرود.

شرایط ما شرایط دشواری بود. شاید به تنها چیزی که اهمیت نمی‌دادیم غذا خوردن و مواد غذایی مان بود. تمام وقت مان صرف فعالیت‌های داخل و خارج خانه می‌شد. استرس، دوری از خانواده همگی برای بروز یک بیماری روحی کافی بود در حالی که به‌هم خوردن تناسب وعده‌های غذایی هم به آن اضافه شده بود. محرومیت‌های غذایی زیادی داشتیم چنان‌که به‌خاطر دارم مدتی من و زهرا تنها تخم‌مرغ می‌خوردیم که سردی مان کرده بود و در مقابل مدتی خودمان را با خرما تغذیه می‌کردیم که باز گرمی مان می‌کرد. در کل اوضاع مالی خوبی هم نداشتیم. به‌طور مثال یک بار علی پدرش را به‌طور اتفاقی در تهران دیده که ایشان ۱۰۰۰ تومان به علی داده بودند. در آن زمان خواهرم زایمان کرده بود و چون نوه اول خانواده بود من خیلی اصرار داشتیم او را ببینم و محمد ترتیب این ملاقات را داد و در این ملاقات خواهرم گردن‌بندش را به ما هدیه داد تا آن را بفروشیم با اینکه وضع مالی خودشان هم چندان خوب نبود. به هر حال روزگار سختی را طی کردیم.

دستگیری و زندان

همان طوری که که گفتم یکی از خواهرانم تازه زایمان کرده بود و من دوست داشتم به هر نحوی او و بچه‌اش را دوباره ببینم و محمد قول داد که زمینه را فراهم کند و قرار ما در پارک شهر تهران شد. قبل از رفتن من کمی استراحت کردم و در خواب دیدم که دستگیر شده‌ام. خیلی در فکر خود رفتم زیرا خاطرات اشرف دهقان را در هنگام دستگیری و زندان و مسائلی که برایش پیش آورده بودند را خوانده بودم. روحاً تحت‌تأثیر این جزوه مُردم و وضع جسمی خوبی هم نداشتیم. شرایط امنیتی تهران را هم درست نمی‌دانستیم.

خلاصه سر قرار رفتیم. من و با خواهر و شوهر خواهرم بودیم. درست ۲۷ شهریور بود. ناهار

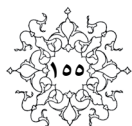


خوردیم و من از آن‌ها خداحافظی کردم؛ غافل از اینکه آنجا نزدیک ساختمان ساواک بود و بسیار ناامن بود. از خیابان که عبور کردم یک‌دفعه چند نفر از پشت به سمت من حمله کردند. سیانور که نداشتم و از چاقو هم نتوانستم استفاده کنم. خلاصه مرا دستگیر کردند و پارچه‌ای روی صورتم انداختند و داخل یک پیکان وسط دو مرد قوی هیکل مرا نشاندهند. البته آن‌ها هویت واقعی مرا نمی‌دانستند. عکس و مدرکی هم علیه من نداشتند، (تعقیب و مراقبت) و از طرفی من خودم را کمی عقب افتاده ذهنی و بسیار ساده نشان دادم. هرچند وضع ظاهری من برای آن‌ها کافی بود که بدانند از مبارزین هستم. چادر مشکی و کفش کتانی و مرتب به عقب نگاه کردن، نحوه راه رفتن؛ البته من منکر قضایا بودم و گفتم برای خرید لباس از قم به تهران آمده‌ام. و خود را منصوره دهقان معرفی کردم، مرا به زندان بردند ابتدا انفرادی رفتم حرف‌های قبلی را تکرار می‌کردم.

شرایط زندان

ابتدا در زندان انفرادی بودم زیرا آن‌ها شک داشتند که من سیاسی هستم یا یک فرد عادی. بعد از دو الی سه روز که در کمیته مشترک بودم در سلولی که ظرفیت آن هشت نفره بود با تعداد بیشتر زندانی قرار گرفتم. خودم را به نام منصوره دهقان معرفی کردم. در آن سلول یکی از دوستان خرمشهری‌ام به نام خانم زهرا چَلِنکَر را به‌طور اتفاقی دیدم که او را دو هفته‌ای سرپا نگه داشته بودند و پاهایش ورم کرده بود. یکی دیگر از بچه‌های کمونیست را ۱۸ روز رویش آب یخ می‌ریختند بیدار نگه داشته بودند تا نخوابد و هر مدتی یکبار تشنج می‌کرد. ناگفته نماند که در اوائل دستگیریم چون اسمم را به صلیب سرخی‌ها داده بودند و از سلول من بازدید کرده بودند، نمی‌توانستند مرا شکنجه کنند.

بعد از انفرادی چون تصور نمی‌کردند من سیاسی هستم مرا برای معاینه به پزشک قانونی بردند چون فکر می‌کردند من دختر فراری هستم و بعد از اینکه سلامت جسمی بنده ثابت شد بعد از چند روز مرا به انفرادی بردند. در سلول انفرادی یک زندانی بود که بعد از چند ساعت بودن کنار هم و حرف‌های کلی‌زدن خیلی آرام به من گفت که مرا فرستاده‌اند پیش تو که با تو دوست شوم و از تو اقرار بگیرم و به آن‌ها گزارش دهم. من هم که دیدم که همه قرارها سوخته و منازل تیمی هم عوض شده است، چیزهایی در ذهنم مشخص کردم که بگویم. در واقع تصمیم گرفتم چیزهایی را اعتراف کنم و خودم را معرفی کنم چون هیچ راه چاره‌ای نداشتم. یکی از هم سلولی‌های من در انفرادی خانم صغری اکبرنژاد (که بعد همسر شهید محمد جهان‌آرا شد) بود. بعد از مدتی وقتی فهمیدند من با محمد و علی جهان‌آراء در ارتباط بودم عصبانی شدند. در هر صورت آدم در آن شرایط خیلی نمی‌تواند خوب تصمیم بگیرد با توجه به اینکه من کتاب اشرف دهقان را خوانده بودم و تحت‌تاثیر آن قرار گرفته بودم.



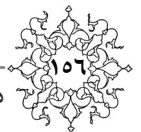
اعترافات عالیہ امام زاده

شرایط زندان خیلی برایم سخت بود من شکنجه فیزیکی نشدم ولی از لحاظ روحی خیلی تحت فشار بودم و تصمیم گرفتم به هر نحوی از این جهت که خودم را رها کنم و راه نجاتی بیابم. برای همین اعلام کردم که می‌خواهم اعتراف کنم و خانۀ تیمی قم را نشان‌تان بدهم. لذا تصمیم گرفتند من را به محلی که من گفتم در شهر قم ببرند. پس از مدتی که آن‌ها را دور خودشان چرخاندم فهمیدند که من دارم بازیشان می‌دهم دستور دادند که به تهران برگردیم. در برگشت سر راه جلوی رستورانی نگه داشتند و من بلافاصله پیاده شدم و خودم را جلوی ماشینی انداختم آن‌ها مرا محکم گرفتند و به ماشین برگرداند و به سرعت به طرف تهران حرکت کردند و مجدداً به زندان افرادی منتقل شدم و در آنجا با دکتر سیمین صالحی که از مبارزین گروه چپ بود هم سلول شدم که ایشان از ناحیه چشم مصدوم بود.

ورود صلیب‌سرخ‌ها

شرایط و محیط زندان خیلی کثیف و غیرقابل تحمل بود؛ به‌خصوص تعداد زندانی بیش از گنجایش هر سلول بود. زمانی که ورود صلیب‌سرخ‌ها را اعلام می‌کردند وضعیت زندان و زندانیان تغییر می‌کرد. افرادی را که زیر شکنجه‌های اسفناک بودند برای اینکه توسط صلیب‌سرخ‌ها دیده نشود، آمارشان را به آن‌ها نمی‌دادند و با ماشین دور شهر می‌چرخانند. بعد از اینکه خانمی که از حرف‌های من به بازجویی گزارش می‌داد آزاد شد خانمی را به سلول من آوردند که فرزندش را دستگیر کرده بودند، همسرش خارج از کشور بود و اینها هم قصد اقامت به آنجا را داشتند که در فرودگاه دستگیر شدند خیلی ناآرام و عصبانی بود. البته هدف ساواک از این تغییر سلول بیشتر حرف‌کشی از من بود. در آن موقع اوضاع روحی خوبی نداشتم. چون باید حرف‌هایی را به بازجویی می‌گفتم یعنی به زعم آن‌ها اعتراف می‌کردم. چون باید تمام حرف‌هایم حساب شده می‌بود و اطلاعات اساسی از گروه را نمی‌گفتم.

در آن شرایط سخت به لحاظ روحی مورد آزار بودم. تنها چیزی که به من آرامش می‌داد تلاوت آیاتی از قرآن بود. در تاریکی سلول شماره چشم‌هایم زیاد شده بود. تنها ارتباطی که با محیط بیرون داشتم شنیدن صدای اذانی بود که از دور به گوشم می‌رسید. زیاد به‌خاطر ندارم چه مدت در این سلول هشت نفره بودم اما از ابتدا هم متوجه اختلاف بین مبارزین مسلمان و مجاهدین و چپی‌ها شدم. هر کدام موضع‌شان مشخص بود ما به فتوای امام باید از کمونیست‌ها دوری می‌کردیم حتی غذا خوردن مان را جدا کرده بودیم. انعکاس خیلی شفافی از اختلافات و مرزبندی در زندان بین گروه‌های مبارز مسلمان به‌وجود نیامده بود.



زمانی که من آزاد شدم جریانات داخلی زندان را برای خانواده‌ام توضیح دادم. دیگر مجاهدین اسلام را با مرجعیت قبول نداشتند. خواهرهای رضایی هم در آنجا بودند. بعد از مدتی ما را به زندان قصر بردند.

دادگاه و محکومیت

من طی دو دادگاهی که برایم برگزار شد در اولی به ده سال محکومیت و دومی به هفت سال محکومیت به جرم اقدام علیه امنیت کشور و عضویت در گروه مخفی و مسلح محکوم شدم. تاریخ دادگاه من مصادف بود با هفدهم دی چهلم شهدای قم در تبریز که در قم تظاهرات برپا بود.

مفاهیم و مقوله‌های گفتمانی غالب روایت‌های زنان

در بررسی و تحلیل متن مصاحبه‌های خانم رضوانه دباغ و خانم عالیه امامزاده مقوله‌های مشترک و مفهومی استخراج و در دو گفتمان موضوعی و مقوله مفهومی تبیین شده است که در زیر می‌آید:

۱. گفتمان اجتماعی

گفتمان اجتماعی با محوریت خانواده به عنوان واحد بنیادین جامعه و کانون اصلی و رشد و تعالی انسان و توافق عقیدتی و آرمانی در خانواده زمینه‌ساز اصیل حرکت تکاملی و رشد یابنده انسان است و در متن تولیدشده تاریخ‌شفاهی زنان، گفتمان اصیل و اساسی می‌باشد. گفتمان مشترک در تمامی مصاحبه‌ها تأکید بر شرایط متن مذهبی و فرهنگی و سیاسی خانواده از منظر گفتمان اجتماعی به مفاهیم مرتبط در این مقوله اشاره می‌شود:

الف) خانواده مذهبی؛ زنان در تبیین شرایط خانوادگی بر مذهبی‌بودن تأکید فراوان داشتند و در متن این کلمه بارها تکرار شده است. مؤلفه‌های مرتبط در مصاحبه خانم امامزاده و خانم دباغ عبارت است از: پدر و مادر مذهبی، تربیت مذهبی، ارزش‌های مذهبی و شرایط مکانی مذهبی که محل رجوع آنان به‌شمار می‌رفت، بیان شده است.

ب) خانواده فرهنگی؛ در خانواده زنان مؤلفه‌های فرهنگی عبارتند از: انس با قرآن، شرکت همراه با پدر و مادر در مراکز فرهنگی مانند مساجد و حسینیه‌ها، رعایت حجاب اسلامی، فعالیت‌های فرهنگی و خودسازی در دوره جوانی و دوران مبارزه و دوره زندان.

ج) خانواده سیاسی؛ زنان انقلابی اغلب در خانواده‌هایی رشد کردند که یکی از والدین و یا برادران و یا آشنای خانوادگی سیاسی و نسبت به مسائل حکومت زمان و جور و ظلم‌ها آگاهی و اشراف داشتند. دوستان سیاسی و فعال نیز با شرکت در برنامه‌های مخفی از یاوران اصلی آنان بودند.



۲. گفتمان سیاسی حاکم دوره پهلوی

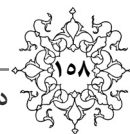
بافت موقعیتی (زمان، مکان، مخاطب و ...) در ساخت گفتمان سیاسی تأثیری اساسی دارد. به همین دلیل به لحاظ تاریخی می‌توان از وقایع و حوادث پانزده خرداد تا حوادثی که گفتمان تازه را در مسیر سخت و خونبار پیروزی قرار داد، اشاره نمود.

الف) استبداد شاهنشاهی، در آغاز دهه چهل، گفتمان شاهنشاهی با سلطه آمریکا در ایران به خصوص پس از تصویب لایحه کاپیتولاسیون گفتمان حاکم است. برخی محققان، ویژگی‌هایی برای گفتمان شاهنشاهی بر شمرده‌اند که یکی از این موارد در کتاب «راه دراز گذار» آمده است. مؤلف این کتاب با استناد به سرمقاله‌های دوران حکومت محمدرضا، معتقد است که این گفتمان در پی القای مشروعیت رژیم سلطنتی موروثی است و منبع این مشروعیت را اقتدار کاریزمایی و پاتریمونیالیستی سنتی معرفی می‌کند. در این گفتمان، حکومت پادشاهی بهترین نوع حکومت شناخته می‌شود. در این گفتمان همه ارزش‌های مثبت از قبیل عدالت، محبت، دادگری و ... به پادشاه نسبت داده می‌شود. پادشاه به منزله پدر خانواده، بزرگ ملت است، برگزیده خداوند و مالک و فرمانروای مردم است و مخالفت با او مخالفت با خداوند و ذات هستی است. در این گفتمان، دین و دولت همبستگی دارند و اساساً پادشاهان اسباب رونق اسلام شده‌اند و پادشاهی با عدل و داد و قانون آمیخته است.

از سال ۱۳۴۱ با آغاز نهضت، امام خمینی (ره) در دوران نخست‌وزیری اسدالله علم فعالیت‌های بسیاری در جهت مقابله با نظام شاهنشاهی انجام داد که شامل سخنرانی‌ها، پیام‌ها، نامه‌ها و بیانات متعددی است که در نتیجه آن‌ها گفتمانی تازه و جریان مردمی نیرومندی علیه نظام شاهنشاهی شکل گرفت و موجب واکنش‌های مختلفی از سوی نظام حاکم شد؛ مانند لغو لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دستگیری امام و بسیاری از یاران ایشان، سرکوب شدید قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و سرانجام تبعید امام از کشور. سرآغاز اغلب مبارزات مردمی، ریشه در این دوره تاریخی دارد. زنان همراه با سایر مبارزان در این دوران علیه حکومت استبدادی مبارزه نمودند.

ب) سرکوب ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور از اواخر سال ۱۳۳۵ش کار خود را آغاز کرد. وظیفه اصلی ساواک شناسایی و نابودکردن کلیه کسانی بود که به نحوی با دیکتاتوری شاه به مخالفت بر می‌خاستند.

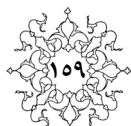
در شکل‌گیری ساواک آمریکا و اسرائیل نقش عمده‌ای داشتند. همکاری مشترک موساد و سیا در ایران شکل گرفت و هدف از آن تأسیس یک نیروی پلیس مخفی در ایران بوده است. بنیانگذاران این سازمان، سازمان سیا را الگوی شکل‌گیری اولیه آن تعیین کرده بودند. کارشناسان سیا و سپس موساد در ایران به‌طور فعال به آموزش متدهای خبرچینی و جمع‌آوری اطلاعات مربوط به مخالفان حکومت شاه، به اعضای ساواک پرداختند. کتابی که بنا به خاطرات حسین فردوست



یکی از مقامات بلندپایه این سازمان - نگاشته شده است نیز، بر نقش بارز عوامل اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل در شکل‌گیری ساواک تأکید می‌ورزد.

مقامات و مأموران آن عمدتاً از مأموران فرمانداری نظامی و رکن دو ارتش و شهرستانی تأمین می‌شدند و وظیفه اصلی این سازمان شناسایی و نابودکردن کلیه کسانی بود که به‌نحوی با حکومت شاه به مخالفت بر می‌خاستند و طبق منابع مؤثق غربی، ساواک برای این منظور از هر ابزاری از جمله شکنجه استفاده می‌نمود. طبق گفته یک کارشناس سابق سازمان اطلاعاتی آمریکا، سیا با نام «جسی جی لیف» (Leaf g, Jesse) تکنیک‌های شکنجه توسط سیا به اعضای ساواک تعلیم داده می‌شد. پس از انقلاب و سرنگونی استبداد شاهنشاهی در سال ۵۷، یک حلقه فیلم در رابطه با این سازمان پیدا شد که توسط سازمان سیا برای آموزش ساواک در نحوه شکنجه‌دادن زنان ساخته شده بود. نخستین رئیس این سازمان، تیمور بختیار در سال ۱۳۴۰ به دلیل احساس خطر شاه در اقدام وی به کودتا از کار برکنار شد و به یکی از مخالفان حکومت تبدیل گشت. وی بعدها در سال ۱۳۴۹ با دستور مستقیم شاه و به‌دست یکی از مأموران ساواک در عراق به قتل رسید. ساواک نخست به‌منظور شناسایی و بازداشت اعضای حزب توده تأسیس شد، اما فعالیت‌های خود را بسط داد و به جمع‌آوری اطلاعات و زیرنظر گرفتن هرگونه مخالفان حکومت پهلوی، دانشجویان دانشگاه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و همین‌طور روحانیون شیعه و نویسندگان، ژورنالیست‌ها و شخصیت‌های ادبی به‌منظور اعمال سانسور پرداخت. این سازمان همچنین عملکردهای بیرون مرزی خصوصاً در خبرچینی و تحت‌نظر قراردادن دانشجویان ایرانی مخالف حکومت در خارج از کشور هم داشت. در واقع از سال ۱۳۴۲ به بعد بود که شاه به سازمان‌های امنیتی خویش از جمله ساواک توسعه بخشید، به‌طوری‌که از ۵۳۰۰ مأمور تمام‌وقت و تعداد بسیار اما نامعلومی از خبرچینان پاره‌وقت تشکیل می‌شد. ساواک در سرکوبی عناصر ضدنظام سلطنتی فعالیت گسترده‌ای داشته است. این سازمان به‌عنوان عامل شکنجه و اعدام مخالفین به‌ویژه انقلابیون ایران شناخته می‌شود. چنان‌که بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵، ۳۶۸ تن از چریک‌های مخالف حکومت را به‌قتل رسانده و در بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ (قبل از سرنگونی حکومت شاهنشاهی) حدود صد زندانی سیاسی را اعدام نموده است. این سازمان همچنین در دوره حاکمیت نصیری (دوره نخست وزیری هویدا) به یاری هزاران مأمور رسمی و انبوه خبرچینان و شیوه‌های متنوع شکنجه و سرکوب، کار کنترل تمامی محافل و سازمان‌ها را انجام می‌داد. ایجاد کمیته مشترک ضد خرابکاری به کمک شهرستانی در سال ۱۳۵۰ به ساواک حضور آشکار بیشتری بخشید. بدین ترتیب ساواک توانسته بود جز تعدادی از رهبران مذهبی و برخی از روشنفکران و تبعیدشدگان به خارج، همه را بترساند. در تاریخ شفاهی زنان بر فشارهای متعدد ساواک تأکید شده است (آبراهامیان، ص ۳۴۷).

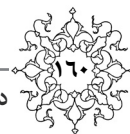
ج) زندان و آزار و شکنجه، یکی از روش‌های دستگاه سرکوب و رایج دوره پهلوی



استفاده از شکنجه و آزار زندانیان سیاسی بود و به نوعی از گفتمان‌های حاکم حکومت به‌شمار می‌رفت. در مورد آزار و شکنجه، فوکو (۱۳۹۱، ص ۱۶) فیلسوف معاصر در کتاب تنبیه و زندان اشارات عمیقی دارد که در تبیین مکانیسم گفتمانی فوق مورد توجه است:

«تا قبل از پایان سده هجدهم و آغاز سده نوزدهم بدن به منزله آماج اصلی کیفر بود اما بعد از آن این امور ناپدید شد. مراسم تنبیه رو به افول نهاد و فقط به یک روش جدید آیین دادرسی یا اداری یا اجرایی تبدیل شد و کم‌کم نمایش دادن تنبیه متوقف شد. پس تمایل بر آن بود که تنبیه و مجازات به پنهان‌ترین بخش فرایند کیفری بدل شود روش‌های تنبیهی ملاحظه‌کارانه شد، دیگر با بدن کاری نداشتند شاید گفته شود زندان و حبس و کار اجباری به‌طور مستقیم بر بدن اعمال می‌شود، اما رابطه تنبیه- بدن با رابطه تنبیه - بدنی یکسان نیست دیگر بدن حکم یک ابزار را داشت. از آنجا که آزادی حق هر فرد است آن‌ها با حبس زندانی می‌خواستند آزادی را از او بگیرند، درد جسمی و بدنی دیگر عنصر اصلی کیفر نیست. بعد مرگ یکسان برای مجرمین پیشنهاد شد که هر مجرمی با مرگ تنبیه شود بدون آنکه شکنجه‌ای صورت گیرد در گذشته بارها مرگ را جلوی چشم محکوم می‌آوردند. تقلیل مرگ هزار باره به اعدام امری بسیار اخلاقی است. سپس گیوتین اختراع شد که در یک لحظه بدون لمس بدن زندگی را می‌گرفت. در ابتدای سده نوزدهم نمایش عظیم تنبیه جسمی محو شد. بدن تعذیب شده کنار رفت و نمایش درد حذف شد. پس باید به‌جای آنکه تعذیب بر بدن اعمال شود بر روح و قلب و اندیشه محکوم وارد آید. تعذیب قضایی به منزله آیینی سیاسی است بخشی از مراسمی است که قدرت با آن خود را نمایان می‌کند زیرا جرم علاوه بر قربانی مستقیم، به پادشاه حمله کرده و چون جرم به جسم پادشاه کرده، زیرا قانون توسط پادشاه نوشته می‌شود، پس حق تنبیه مانند جنبه‌ای از حق پادشاه برای جنگ با دشمنان بود اعدام در ملاء عام در واقع می‌خواست قانونی را که رنگ باخته است را دوباره احیا کند. مردم برای نمایش عمومی دعوت می‌شدند زیرا باید آگاه شوند و به چشم خود می‌دیدند چون باید می‌ترسیدند اما گاه همین مردم ممکن بود سرپیچی خود از قدرت را نشان دهند و شورش کنند و محکوم را از زیر دست جلاد بیرون بکشند. از آنجایی که قشرهای فقیر جامعه حق دخالت در عدالت را نداشتند بنابراین در همان جایی که عدالت علنی بود قشرهای فقیر دخالت فیزیکی می‌کردند. در نیمه دوم سده هجدهم اعتراض علیه تعذیب همه جا دیده می‌شد و تأکید بر آن بود که باید به رویارویی جسمی با محکوم پایان داد و باید اصل انسانیت محکوم زیر سوال نرود».

اغلب زنان پس از دستگیری مورد آزار و شکنجه ساواک قرار گرفتند چنان‌که آثار آن بعد از مدت‌ها تاکنون برجا مانده است. خانم رضوانه دباغ در اثر شکنجه‌های متعدد دچار رماتیسم قلبی شد و خانم امام‌زاده نیز از شکنجه‌های روحی و روانی بسیار آزرده شد. از دیگر خانم‌های زندانی که از آزار و شکنجه‌های دوره شاه آسیب‌های فراوان دیده‌اند می‌توان به خانم‌ها: مرضیه دباغ، خانم حسینی و خانم سجادی و میرخوانی و منظر خیر و سوسن حدادعادل و رودباری و جزایری‌ها و نانکلی و غفاری



و ملکی و موسوی و طالقانی و حسن‌زاده و میهمانچی و باستان حق و رحیمی و واتقی اشاره نمود.

نتیجه‌گیری:

زنان نقش مهمی در پیش‌قراولی، پشتیبانی، همکاری، هماهنگی و تعمیق مبارزات در دوران سیاه پهلوی دوم داشتند. برغم برخی برداشت‌های سطحی، حضور زنان فقط در صف‌های میلیونی تظاهرات نبود، بلکه آنان در انواع مبارزه مشارکت و مداخله تمام‌عیار داشتند و خود به تنهایی یا در کنار همسر، برادر، خواهر، پدر و یا فرزند و دیگر یاران مبارز با ضربه وارد آوردن بر ساختار رژیم و با تحمل رنج و سختی، چه در زندان چه در جاهای دیگر در سرنگونی رژیم کوشیدند و شرکت در تظاهرات فقط بخشی از جنبه‌های عینیت یافته مبارزه زنان در سال‌های پایانی رژیم پهلوی بود، از این‌رو علی‌رغم حضور پررنگ زنان در تاریخ معاصر و تحولات سرنوشت‌ساز و مشارکت تمام‌عیار در جنبش و مبارزه علیه رژیم، مستندات، مکتوبات و منابعی که نقش زنان را تبیین و توصیف نماید بسیار اندک است، با ذکر گوشه کوچکی از شرح مبارزات زنان انقلاب با روش تاریخ‌شفاهی می‌توان به‌حضور گسترده زنان در عرصه‌های مبارزاتی پی برد و چنین می‌توان گفت با چنین پژوهش و نظایر آن چه آسان می‌توان به نظرات سطحی موجود درباره مبارزه زنان، خط بطلان کشید و نمونه‌ای از زنانی را یافت که خود پیش‌قراول مبارزه برای خانواده و اطرافیان بودند و مبارزه دیگران به تبع آن‌ها بوده و نه آن‌ها که آن‌ها به تبع افراد خانواده و نزدیکان وارد جرگه مبارزه شوند، برخی از آن‌ها در این راه جان به جان آفرین تسلیم کردند و یاد و خاطره‌ای هم از آن‌ها وجود ندارد؛ برخی با شور انقلابی و آگاهی تمام‌قدم در مبارزه مسلحانه گذاشتند و شدیدترین نوع مبارزه را طی نمودند، شکنجه شدند، زندانی گردیدند، محرومیت‌های اجتماعی اقتصادی و سیاسی بر آن‌ها مقرر شد، تحت انواع فشارهای روانی قرار گرفتند و ... اما علی‌رغم آن از تلاش و مبارزه دست برنداشتند و خط خونین مبارزه را تا به انتها بر دوش کشیدند.

منابع:

- آبراهامیان، پرواند (۱۳۹۱). *ایران بین دو انقلاب «از مشروطه تا انقلاب اسلامی»*. مترجم: کاظم فیروزمند؛ حسن شمس‌آوری؛ محسن مدیرشانه‌چی. نشر مرکز.
 - توکلی، فائزه (زیر چاپ). *تاریخ‌شفاهی زنان سیاسی و زندانی دوره پهلوی اول*. مرکز آرشیو مؤسسه نشر آثار امام (ره).
 - توکلی، فائزه (زیر چاپ). *میانی نظری تاریخ‌شفاهی*. حوزه هنری (سوره).
 - رفیعی، حسن (۱۳۸۷). *روش‌های تحقیق بین‌رشته‌ای کیفی و کمی*. نشر دانژه.
 - فوکو، میشل (۱۳۹۱). *مراقبت و تنبیه (تولد زندان)*. مترجم: نیکو سرخوش. نشر نی.
- Altheide D.L., 1987, Ethnographic content analysis, Qualitative sociol -

